

که بیخشی ای روشی در دهان و هر روز از آن  
بدرستی که  
دوره را به هر دو

نام از دهنه هرمان داندهانا <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup>  
بسیار داشته باشد و هر روز از آن نوش آورده شود و در دهان

بر آید و بختی بسیار با زمین <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup>  
بر آید و بختی بسیار با زمین که کرده پیران است و در دهان و هر روز از آن نوش آورده شود و در دهان

در آن نیز چونکه گوشت از آن است <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup>  
تا در و مانند آن در صلبه گرد آید که در دهان را این شوره و شوره است و در دهان خود آید این شوره

شونده (مهر عین الحق الهی) <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup>  
کف الإلهی (و نانی لغنه) که شتر است بر یک سینه و در دهان و هر روز از آن نوش آورده شود و در دهان

علیه اسفلان

۱- در هر روز یک مرتبه بشمار است که اماره بردن اش را به معنی شمار است و بر امانه معنی شمار است که در دهان بردن

کندر معنی با جبهت که نمایان معنی است که فراموشی بردن پر خاش معنی دهد و در دهان است که برابر عدم و نیست باشد

۲- که بردن معنی شمار دهه باشد حکیم با هر شوره که در دهان فراموشی نسیم شام با درامه نسیم شمارت کند است

۳- نادان بردن خادوان گفتات را که تید ۷- دشو در بردن دستور معنی نیست حکیم فردوس گفته است بگفتار

دشوار در دهان خوش دل از تیر کله ای برین آب شور ۱- اودر - یعنی اول که نکالت برادرید را گویند که بعد هم گویند

۴- آیینی معنی حقیقی که نمایان باشد که زانه معنی زاز است که سخنان بهر دهان و غلط است ۱- فریبه بردن در سینه معنی خواهد بود

۵- دانه بردن تازه معنی کله باشد ۳- حقیقتا یعنی اول حله را گویند ۴- شوره بردن معنی سبب باشد ۵- دستور بردن معنی دستور است

۶- لا در بردن شاد معنی سبب است



من سبب و مولدات آنند بحام و صفت

لذا هر لغت را قمر لغات و کلمات آنرا طبعی است که هر خط معنی در

شده باشد - و اعراب حروف الهجاء از اعراب حرکت و فتح و مرفوع حکم بود و بعد از آنکه

باید لغات حرکت اعراب واقع گردد - انحراف و قسیمی تا یکدیگر در عطف واقع گردند و هر

کلمه امروزه مرفوع است: خبر در عطف به لغات و بیایه در آنست مانند - (آریست)

و (طاووس) که در آنجا خوانده و همزه اول در کلمه اول است: مفعول -

کتاب را در این باب صاحب الزمان

### فصل اول - در کلمات مصدره کلمه که عطف ملغوظ می

(۱) اناث کبر معوج اثنی عشر که حروف و کلمات اوله تعالی: لله

که بحام و سبب و مولدات آنند بحام و صفت  
مردود است که هر لغت را قمر لغات و کلمات آنرا طبعی است که هر خط معنی در  
شده باشد - و اعراب حروف الهجاء از اعراب حرکت و فتح و مرفوع حکم بود و بعد از آنکه  
باید لغات حرکت اعراب واقع گردد - انحراف و قسیمی تا یکدیگر در عطف واقع گردند و هر  
کلمه امروزه مرفوع است: خبر در عطف به لغات و بیایه در آنست مانند - (آریست)  
و (طاووس) که در آنجا خوانده و همزه اول در کلمه اول است: مفعول -  
کتاب را در این باب صاحب الزمان  
فصل اول - در کلمات مصدره کلمه که عطف ملغوظ می  
(۱) اناث کبر معوج اثنی عشر که حروف و کلمات اوله تعالی: لله  
که بحام و سبب و مولدات آنند بحام و صفت  
مردود است که هر لغت را قمر لغات و کلمات آنرا طبعی است که هر خط معنی در  
شده باشد - و اعراب حروف الهجاء از اعراب حرکت و فتح و مرفوع حکم بود و بعد از آنکه  
باید لغات حرکت اعراب واقع گردد - انحراف و قسیمی تا یکدیگر در عطف واقع گردند و هر  
کلمه امروزه مرفوع است: خبر در عطف به لغات و بیایه در آنست مانند - (آریست)  
و (طاووس) که در آنجا خوانده و همزه اول در کلمه اول است: مفعول -

کتاب الکتاب و کتاب الکتاب

ص ۴۰۰ قال امیر ارض خطه لا انثر النخعي (و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابته  
او تخيله فانظر الى عظيم ملك الله فوقك و قدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك  
ملك السموات و الارض بخلق ما يشاء و يحب لمن يشاء امانا و هيب

در وقت اولاد از چهار دره و غیره

لمن تشاء الذکره - و نعم هم عطايت  
(۲) ارب = نعم هم و زن هم و ارب = ارب  
(م گزیند و کبر نعمه که خدا بطنها عطا است و حج آن ارب است)

(۳) اذرعاف - کبر اذرعاف و اذرعاف ارب  
و قال ان نظرا از اذرعاف است که با نعم هم  
کما اذرعاف فيه ذرا اذرعاف

~~در مفهوم خواندن مصحح است~~

(۴) اللبیا در باب الارض بود  
ا (۴) البه - نعم هم و شد ما بر روی  
قال النیر و ابدی قال البه کلمه العظمه و البهیه و اللبیا و اللبیه  
نعم هم و شد ما بر روی البهیه و اللبیه و اللبیه و اللبیه

و قال و عطايت عنه قال انیر و عین ذ دائرة المعارف  
في جميع قباح الارض الا هو لانه الحمد لله

در ما بر وزن سرما ~~عطايت~~ جزء اول دائرة المعارف فرموده است ص ۴۰۰  
که بوند یعنی اول ذکره

فصل اول در بیان احوال و احوال و احوال و احوال









در این عصر  
و انقره بر کوشه و عنان کبریا  
القره لغه قاف ~~در این عصر~~

(۱۹) = اندک = نفع همز بکن تن و همز ال و لام  
از حضرت - قال ابن الاثیر ~~...~~ : في الكامل بجموعها اسباب

باسم جمل صلک فیما نباله اشبان و قبل باسم مالکها و  
اشبان - و اول من سکنها قوم بجموع اندکش یکن  
و قبل سمیت باندلس بن یافث بن نوح و بطریق اسمها

المعجم سمیت بجموع و عربیت - از زبان مورخین در فرانسه  
و الجطی بر طبقه  
بیا که (Spain) که تحت تصرفت و بارک آن بادیه (Madrid)

در هر کجایی اندک لغت ~~...~~ ~~...~~ ~~...~~

ع ابن الاثیر ~~...~~

اندلس - بنیط احوال مذکور از تاریخ این خدایان است از ۱۴۳۱ تا ۱۴۳۲ طبع مصر

۱۱۱۱ جماد الثانی ۱۱۱۱ جماد الثانی ۱۱۱۱ جماد الثانی ۱۱۱۱ جماد الثانی ۱۱۱۱ جماد الثانی

صفت  
۱۲۰) اماره... قال الاصل...  
۱۲۱) اوف...  
۱۲۲) ازار =

۱۲۱) اوج...  
۱۲۲) ازار =

۱۲۳) ازار =

۱۲۴) ازار =

۱۲۵) ازار =

۱۲۶) ازار =

۱۲۷) ازار =

۱۲۸) ازار =













(۱۲) = بین = شغ باء از طرف <sup>۱</sup> قطع کردن <sup>۲</sup> در اندر (مؤمنان و غیره)

و حال بین کبریا گویند و ما را عطا است

(۱۳) بدء - قطع باء و کون دال و لام <sup>۱</sup> غیر هفت مصدر لاء و با و او عطا است

غیر این بود و درین کلمات <sup>۲</sup> عطا است <sup>۳</sup> بی نهایت است

(۱۴) کربیه = شغ باء و کتبه <sup>۱</sup> باء و زنون <sup>۲</sup> مکتبه <sup>۳</sup> مکتوب <sup>۴</sup> مکتوب <sup>۵</sup> کربیه <sup>۶</sup> کربیه

و یک کتب <sup>۱</sup> مکتوب عطا است

(۱۵) کماله = شغ باء و کماله <sup>۱</sup> کماله <sup>۲</sup> کماله <sup>۳</sup> کماله <sup>۴</sup> کماله <sup>۵</sup> کماله <sup>۶</sup> کماله

(۱۶) کلوبه = شغ باء یا کلبه و کتبه <sup>۱</sup> کلوبه <sup>۲</sup> کلوبه <sup>۳</sup> کلوبه <sup>۴</sup> کلوبه <sup>۵</sup> کلوبه <sup>۶</sup> کلوبه

~~و در حرف کتبه کلوبه <sup>۱</sup> کلوبه <sup>۲</sup> کلوبه <sup>۳</sup> کلوبه <sup>۴</sup> کلوبه <sup>۵</sup> کلوبه <sup>۶</sup> کلوبه~~

~~و در حرف کتبه کلوبه <sup>۱</sup> کلوبه <sup>۲</sup> کلوبه <sup>۳</sup> کلوبه <sup>۴</sup> کلوبه <sup>۵</sup> کلوبه <sup>۶</sup> کلوبه~~

(۱۷) کلوبه = شغ باء و کتبه <sup>۱</sup> کلوبه <sup>۲</sup> کلوبه <sup>۳</sup> کلوبه <sup>۴</sup> کلوبه <sup>۵</sup> کلوبه <sup>۶</sup> کلوبه

~~و در حرف کتبه کلوبه <sup>۱</sup> کلوبه <sup>۲</sup> کلوبه <sup>۳</sup> کلوبه <sup>۴</sup> کلوبه <sup>۵</sup> کلوبه <sup>۶</sup> کلوبه~~

(۱۸) کلبه = کلبه <sup>۱</sup> کلبه <sup>۲</sup> کلبه <sup>۳</sup> کلبه <sup>۴</sup> کلبه <sup>۵</sup> کلبه <sup>۶</sup> کلبه

کلبه <sup>۱</sup> کلبه <sup>۲</sup> کلبه <sup>۳</sup> کلبه <sup>۴</sup> کلبه <sup>۵</sup> کلبه <sup>۶</sup> کلبه







بسم الله الرحمن الرحيم  
والله اعلم

ص ۲۱ (۲) بصله و صدق و است و بی دین از خدا در صراط است تا صاحب الصالح قولا عن این بی

(۲) ششم = نعم ناء و کون ناء و کون ع کرم است که بجز حدیث و کرم است

ببین است - ~~بصل~~ و قال لکما کرم نفع اناء و حد کرم

(۳) قرط = صفت که غیر اظهار غیر است و غیر است و هم صدور سلطان است

نعم ناء و کبر ناء و کون ناء

(۴) تکوا = نداء کار - تعداد - بر نفع ناء است و صدر بعبیر

که باریت بکون و کون کرم - (کرم) -

و کبر ناء و کون ناء و کون ناء - قال الله تبارک و تعالی - و انما صرنا انصارا همتا

اصحاب النصار - و انما صرنا نصارا همتا - و انما صرنا نصارا همتا - و انما صرنا نصارا همتا

و بشری للمسلمین

(۵) - تر یاق - کبر ناء و کون ناء که کون بیک است و نفع ناء از غلط است

(۶) تمیز = صواب بعبیر از سمیت لبیب ماخوذ از سمیت لبیب است

که بجز صفت بر خند لبیب و کرم است که کرم است و کرم است و کرم است  
الطهر نفع بلیم و کرم و کرم و کرم است

کاش لبیب از خدا و کرم است که کرم است و کرم است و کرم است  
کاش لبیب از خدا و کرم است که کرم است و کرم است و کرم است  
کاش لبیب از خدا و کرم است که کرم است و کرم است و کرم است

در آن تجربه مکرر است که نویسنده (از مودن) در تندی و کثافتت مبرهن بود  
(۱۰) نقد بر = نقد بر معنی و نقد بر معنی و نقد بر معنی

عظمت - قال الله تعالى وخلق كل شئ بقدره تقدیراً  
(۱۱) ترجمه = نقد بر مکرر را در وضع هم روزه و خروج مودن است که مبرهن بود  
در پاس - همیارات = نورند = نوزمان - کونه و جان مکرر ترجمه هم

سخن ما اینست - عظمی - بنا بر قال کی کیفیت قلت علیل بسهر با تم و خزن علیل ترجمه نیاست  
در استاد و در شوق مناسب است - کتت چون گفتش بیجا و زار - نه شمع خوار است نو درم و زار  
(۱۲) ~~نقد بر معنی و نقد بر معنی و نقد بر معنی~~

(۱۳) نزل = نقد بر مکرر را در وضع هم روزه و خروج مودن است که مبرهن بود  
گوشه ترجمه نقد بر از بند است

(۱۴) نشویش و نخویش - پس و هاء مراد مبرهن مکرر است که در مادی تعریف  
بآلفه روزه و خوشی را در مادی بودن است که در مادی بودن است

ملکه در مادی - از مبرهن با معنی اول معنی است که در مادی بودن است  
و وهم الجوهری - در مادی بودن است که در مادی بودن است

در مادی بودن است که در مادی بودن است که در مادی بودن است  
که در مادی بودن است که در مادی بودن است که در مادی بودن است  
که در مادی بودن است که در مادی بودن است که در مادی بودن است



انقلاب  
(۱۷) شراخ =

دعاه لعموم باب تعادل و تراخ

و تمام غیرتانیست  
و تمام غیرتانیست  
و تمام غیرتانیست

(۱۸) تعلیق یعنی تا در کون فانیانم  
قال صاحب آه و البلاد و تفتیش مدینه حصینه لار اعلام در آه ها فایضا کردی اند شردان انهم

(۱۹) کشتن بر غیر اول انامی و در وقت رومی او عمارت کشته نمود نرس اول و نرس ثانیه یعنی تا انده  
کشتن بر اول قشون دوم کانون اول کانون دوم شباط انهم

(۲۰) ثبت لغت معنی است نام بلاد است در مثنوی - قال صاحبها تمام است کس  
و قال ایضا فی آثار البلاد - و سبب قطعی بقیت احسن انواع الملك  
بلاد المشرقه یسبب اليها الملك الا انهم  
لان طباهها ترعى البسند و اهل البیت لا یترغون للبلد حتى ترصد الغزال و ذلک انه یجمع الدم فی سببها

صل جهایم علی طمعه تاء صلیت

(۱) ثبات = شمع اول  
بر عدم اتصال اندول بکلیت الملك  
لا یترغون للبلد حتى ترصد الغزال

اللهم بالرحمن انه اودع عنک یقینی هذا و ثبات دینی

و قال ثبت لغت معنی است و ثبات دینی  
و ثبات دینی معنی است

(۲) ثبات = شمع اول  
و قال ثبات معنی است

مصادف  
مصادف  
مصادف

طیها من السرة و وقعت علی  
و الخزال بعد یقول لده  
طیها من السرة و وقعت علی  
و الخزال بعد یقول لده

(۳) تم = از حرف طه است که در این مرتبه در آخر است این کلمه در این

و الفاء للترتیب بانضالی = و تم للترتیب بانضالی و من غیر متوجه بر تم ناه

که مؤنث است بانه فم ناه و غیره که در تحت فم در هر دو عطف است

(۴) ترتیب - فم ناه و غیره در تحت است و کذا لکن ترتیب ناه و غیره ناه

و هر آنچه صحیح گوید : ترتیب این ترتیباً کثرتاً هر ترتیب

و مثل و د و الا تم الترتیب

(۵) ثقیات = فم ناه و کذا ناه مع ثقیات بعضی ثقیات

و ثقیات لبعیر هو ما یقع مع الامن من عصبانیه اذا سفت

و کذا لکن ثقیات ثقیات و هم بانه فم ناه

(۶) ثقیات = کذا ناه مع ثقیات کذا ناه و هم بانه فم ناه

و کذا ناه ثقیات ثقیات و هم بانه فم ناه

(۷) ثقی = فم ناه و کذا ناه ثقیات و هم بانه فم ناه

که پیش از این در مورد و بیخه حال العری ابو سعید الله و غیره بن عبد الله بن سعید بن مالک کذا ناه و کذا ناه  
انه لیس ثقی بن مالک که ناظم الفقه است در میان معاصره و در فقه دلا درش در طریقه حلال از بلاد و کذا ناه  
مصنفات او اندک باشد است به مراتب او از نزد نظم که اینها به کذا ناه



(۲) = جعله = نفع هم و غیره در اول حذف لطافت و در <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

از فضل و آن نگران که در الفهم <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> و در اصل <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

ان و صلیت متانی کالجهد اشرف <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

(۳) - تجاردهای = نفع هم از <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

عرب و از این <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

در این صف <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

و علی <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

(۴) - حنیف = نفع هم <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

حنیف <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

(۵) - جامع = <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

جامع <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup> <sup>نیت</sup> <sup>مضبوط</sup>

و در این نگرش ملاحظه شود که در هر دو طرف و در هر دو طرف

(۶) خورد = نغم هم و کما در آن است که در این صورت است که گویند:

فقط خورد و در نگرش خورد نغم هم، اگر طریقت است  
(۷) خورد = نغم هم و در در اول طرف است، در طرف دیگر که در هر دو طرف

که در آنکه در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است

(۸) خورد = نغم هم و در در اول طرف است، در طرف دیگر که در هر دو طرف

خورد نغم هم در هر دو طرف است، اگر طریقت است

(۹) خورد = نغم هم در هر دو طرف است، اگر طریقت است

از جهت آنکه در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است

از آن که در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است

از آن که در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است

از آن که در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است

عنه که گفت نغم که در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است  
عنه که گفت نغم که در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است  
عنه که گفت نغم که در هر دو طرف است و در آن خورد نغم هم که در هر دو طرف است

بر همت عجمی، انصاف و کرمی، ایام طوئری

(۱۰) - حیال = کبریم مع حینه نغمه و نه روزن نوحه لغزشی

ت قال ان قالی - والدین منرا و عملو لهارب اولک صا - کینه

هم فها خالون = و ترا که مو خا ن نغمه

(۱۱) - حیالته = نغمه و باء روزن صحالته و صا - کینه

تعیینیه (سید) و ترا که مو حیالته کبریم ایام طوئری

(۱۲) - جدری = نغمه اول و باء نغمه اول و نغمه اول و نغمه اول

کبریم کبریم نغمه اول و نغمه اول و نغمه اول

(۱۳) - جماع = کبریم روزن نغمه و نغمه اول و نغمه اول

(حالی - نبوتش - آینه - کبریم و نغمه اول و نغمه اول)

(۱۴) - جوام = کبریم نغمه اول و نغمه اول و نغمه اول

کمالش بودن مالش کبریم نغمه اول و نغمه اول و نغمه اول  
کبریم نغمه اول - کبریم نغمه اول و نغمه اول و نغمه اول



(۱۲) حُرْمَتِ = کبر حاء و کسرا و سبوح بحم فتح حاء و واء و حرمان

حائز است از کلمه فعل و در سبوح و حمان

~~کبر حاء و کسرا و سبوح بحم فتح حاء و واء و حرمان~~

العرب تلبس بالحرمان

عربی و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان

و حرمان کلمه است و کسرا و واء و حرمان





و غانم و سبغ و صحنه ادا الم یکن سفها ولا فاسد لرای - و هان کزین

حذو نفع هاء با کسر زین

(۱۵) کسر هاء کما در اول کلمه کزین

کسر هاء کما در اول کلمه کزین

(۱۶) حنث = کسر هاء و نون حذف کرده و نون است و کسر هاء حنث نفع

(۱۷) حذو نفع هاء با کسر زین و حذو نفع هاء با کسر زین

کسر هاء با کسر زین

(۱۸) حذو نفع هاء با کسر زین

کسر هاء با کسر زین

(۱۹) حذو نفع هاء کفر و کسر هاء حذو نفع هاء کفر

(۲۰) حذو نفع اول و حذف نون کسر هاء حذو نفع اول و حذف نون

(۲۱) حذو نفع هاء کفر و کسر هاء حذو نفع هاء کفر

(۲۲) حذو نفع هاء کفر و کسر هاء حذو نفع هاء کفر

(۲۳) حذو نفع هاء کفر و کسر هاء حذو نفع هاء کفر

کسر هاء با کسر زین

(۲۴) حکایت = کبریا و معروف است که در تمام (ف) کوزه و کوزه که

حکایت با آنه نظیر است

(۲۵) حکایت = کبریا و معروف است که در تمام (ف) کوزه و کوزه که

توریت که در وقت تا، نه فرموده از آنکه کبریا: و مثله "بما هو اهلی"

وفاء = ثابت است که مدینه لا تشبأ - (و اما کوزه کوزه کبریا

حکایت که در وقت اول و هر که سلطان است که در وقت کبریا کبریا

بسیار طاعت که ستم کبریا است (الارضیه) کبریا کبریا

(۲۶) حاصل = درین حالت - زینت که هر کوزه کبریا کبریا

بسیار حاصله با آنکه و هر که است که در وقت کبریا کبریا

از این فرق بین کبریا و در هر کوزه کبریا کبریا

میتواند طاعت و حاصله کرامت

(۲۷) هر که در وقت کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

(۲۸) حیرت کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

صاحب صبیح و صبح کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

(۳۰) حیرت کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

بسیار کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا















(۴) ذابل = شغل و کوشش و زور ازین جهت که گفته می شود

ذابل و ذب آن هم از کلمه ذب است که در لغت آمده و اینها را می گویند

که شغل است و در لغت آمده است بلیت تجویز فصل معاصی =

مع کوبیدن در مقابل العمود = و مع عوذ ذابل پس برقع مائة = حل

تقیر الرفع من حال الجرم و حال تقیر من کمال و اینها را می گویند

(۵) ذمما = ضرر و کف راء و در لغت آمده است که در لغت

و در لغت آمده است که در لغت آمده است که در لغت

(۶)

(۷)

(۸)

(۹)

بسیار در لغت آمده است که در لغت آمده است که در لغت







(۲) زعفران = سحر و اوهام مودرت که در سحر (امیج - حساسیت) در سحر

و طام صاحب المصحح: الزعفران ضمیر الفاء لیس بصواب بدل علی ذلک  
طام صاحب الفاموس فی تحقیق لغز الخرجان .

(۳) زهره = زهره و معنی هر دو در روز هفتم نام سحر است از جمله سحر

سحر یعنی سحر و سحر است عبارت از: قر - عطاره - زهره - کسرت - سحر  
سحر - زهره که لغز سحر ناخود - سحر (سحر) و معنی لغز  
موت زهره کسوت سحر است.

(۴) زعفران = زعفران و معنی هر دو در سحر و سحر است

زهره - بدیها اطل من حلیها و در سحر امروزه لغز سحر است  
کسوت و سحر و سحر است زعفران سحر است.

(۵) زعفران = سحر و اول و سحر مودرت که در سحر (سحر) است

سحر و سحر است که در سحر و سحر است  
سحر و سحر است که در سحر و سحر است  
سحر و سحر است که در سحر و سحر است

(۶) زعفران = سحر و اول و سحر مودرت که در سحر (سحر) است

سحر و سحر است که در سحر و سحر است  
سحر و سحر است که در سحر و سحر است



# فصل در بیان معنی کلمات و اصطلاحات در مین معمله

(۱) کسبه = لغت اول و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

یا به خط اول ~~کسب~~ خلاف سماع است

(۲) معذانه = لغت مین و این طرف و کسبه مو معذانه لغت مین است

(۳) کسبه = لغت اول و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

یا به خط اول ~~کسب~~ خلاف سماع است

(۴) سماع = لغت مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

کسب که کسب مین است و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

(۵) کسب و کسبه = لغت مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

و کسبه مو سستی کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

(۶) سلاغ = کسب مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

یعنی سلاغ لا عداء الدین = لغت مین یا به خط اول

(۷) سلاغ = کسب مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

و کسبه مو سستی کسب مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

(۸) سلاغ = کسب مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

یعنی سلاغ لا عداء الدین = لغت مین یا به خط اول

کسبه مو سستی لغت مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

کسبه مو سستی لغت مین و کسب در روزی طرف موقوف است و کسبه مو سستی لغت مین

سید محمد باقر

(۹) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

سید محمد باقر  
سید محمد باقر  
سید محمد باقر

کوهس دریا در رود کوهس

(۱۰) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس  
کوهس دریا در رود کوهس

(۱۱) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۲) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۳) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۴) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۵) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۶) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۷) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۸) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۱۹) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۲۰) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۲۱) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

(۲۲) سیمان = کوهس دریا در رود کوهس

سید محمد باقر



و قال لفرعون انك تعلم اني انا ربك اعترف

الفرعون و قال لفرعون

(۱۸) استجابت نعم من نزلت به من ربك

نعم من نزلت به من ربك اعترف

(۱۹) تطوع و يكون طار و فرعون و اعترف نعم من نزلت به من ربك اعترف

(۲۰) تتعداه نعم من نزلت به من ربك اعترف

تتعداه نعم من نزلت به من ربك اعترف

(۲۱) شواي نعم من نزلت به من ربك اعترف

و قال لفرعون انك تعلم اني انا ربك اعترف

(۲۲) شعث نعم من نزلت به من ربك اعترف

(۲۳) مثل نعم من نزلت به من ربك اعترف

نعم من نزلت به من ربك اعترف

(۲۴) شفاف نعم من نزلت به من ربك اعترف

(۲۵) شمع نعم من نزلت به من ربك اعترف

نعم من نزلت به من ربك اعترف

لیتیت او ای مذکور است که مودول معقول میزاید - و در قولشنا سی شکر دار از صبر - بیکان نقد من ذوق و خصل

(۱۶) شَبَابٌ - شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - **شَبَابٌ شَعْنٌ** و شَبَابٌ

کبرتنی و شادمانی است از جوانی و شادمانی است از جوانی و شادمانی است از جوانی

(۱۷) شَبَابٌ - شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

کی بهار لطف از انعام دور  
مودول است میزاید بر این شمال دایمی صنیاد این دیور

(۱۷) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

دست راست خود تعالی **شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ** و عن الشمال و شمال شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۱۸) شَبَابٌ - شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

ابو عبید لم یسعی فی فَعْلٍ وَفَعْلٌ غَیْرُ هَذَا لِمَا رَوَيْتَهُ

(۱۹) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

فَعْلٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۱) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۲) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۳) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۴) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۵) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۶) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۷) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۸) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

(۹) شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ - شَبَابٌ شَعْنٌ حَزَنٌ ذُو شَانٍ

فیطلع القریع فی صیه

قال امیر المومنین

عوی

لمصدر القائل صندون لده (دلیل صندون)

ووردت

(۵) صندون = لغوی ووردت

(۶) صغان = لغوی ووردت

(۷) صناعه = لغوی ووردت

(۸) صقیع نبع اول بر وزن امیر معین (صندون) که در شهرهای آصف بر زمین مانند برف و بعضی در اوار است

(۹) صرخ = و تصوف بر وزن است - و هذان لم یسود فی کلام العرب و انما استعمله البرکون

فتالوا و جل صوتی و جماعه صوتیه و تصوتته و فی مادته اقوال فقیل هو من الصوف و قیل من الصنعة ای صنعة معبد و قول الامام

او من الصنعة - قال الشاعر - فانما علی الناس فی الصوفی و استقفا - فیه دطنه مشتقا من الصوف - و لست اصل

(۱۰) صرا و یفهم صرا من صرا و یفهم صرا من صرا و یفهم صرا من صرا

صغیرین بکسر صاء و بر وزن یحیی نام طراد است که صغیرا یا صغیرا که نامی از نوات در جمله است و مورد صغیرا از عرب

مینی خود آنکه از سور است که در یک ملک دارد و هم از نواح سور یا سور است و نامی است که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید

فضل یا فردی و کلمات و الاطراف و صغیرا

(۱۱) صغان = کمره نرش - و کمره نرش = لغوی ووردت

(۱۲) صغان = لغوی ووردت

(۱۳) صغان = لغوی ووردت

(۱۴) صغان = لغوی ووردت

(۱۵) صغان = لغوی ووردت

ک تار صغیر بر وزن جار صغیر است که م بر اول و سکون ناز است و اللغات علیت جمال علی بن محمد بن خالد

عنه و کتاب صغیرا من (فی صغیرا) ان عرب اللکر و من با بریه (اللس)



بجز آنچه که در این کتاب مذکور است

(۱) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۲) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۳) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است

(۴) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۵) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۶) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است

(۷) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۸) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۹) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است

(۱۰) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۱۱) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۱۲) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است

(۱۳) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۱۴) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است  
 (۱۵) هر واژه که در این کتاب در اول این کتاب است

این کتاب در اول این کتاب است  
 این کتاب در اول این کتاب است  
 این کتاب در اول این کتاب است

این کتاب در اول این کتاب است  
 این کتاب در اول این کتاب است  
 این کتاب در اول این کتاب است





۱۹) علی بن ابی طالب = کبریا و کعبه و ال شرف منزه باج و عا کتبی از لغز که گویند  
(در بیان طاعت)

کلی صده شع جاودان شرف با که عطا

۲۰) عیلا ح = کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

۲۱) عکس کبریا = شع اول و ثانی و کونانی عکس و عا کتبی کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

۲۲) کبریا منزه باج = کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

شع منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
(صاحب منزه باج) کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

۲۳) صاحب منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

۲۴) کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

۲۵) عظام کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

۲۶) عا یط = کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج

و عا کتبی کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج

کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج

کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج  
کبریا منزه باج کبریا منزه باج کبریا منزه باج



تغذیه کرم عنی که در روز است

(9) عِلَافٌ بِمَعْنَى بَرْدٍ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
و در وقت کفتمو عِلَافٌ بمعنی

(10) عِنَاءٌ = نَعْمٌ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
و اَوَّلُ يَوْمٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
العِنَاءُ بِمَعْنَى النَعْمِ

(11) عَوَانَةٌ = نَعْمٌ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
عَوَانَةٌ بِمَعْنَى عَوَانَةٍ

(12) عِدَاءٌ = كَرَمٌ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
و در جمع است و العِدَاءُ لِقَابٌ بِمَعْنَى كَرَمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
و خَيْرٌ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
عِدَاءٌ بِمَعْنَى كَرَمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ

(13) عَيْنٌ = نَعْمٌ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
و اَوَّلُ يَوْمٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ  
عَيْنٌ بِمَعْنَى نَعْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ وَنَوْمٍ يَوْمَ تَبِيبٍ





فصل هفتم در بیان کلمات و عبارات مصدری که قاف میخورد

(۱) قصیده = لغت و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است که این است (قصیده)

فراشتا (گزارش) گزین و در روز امروزه حال گفته شود <sup>بگوید</sup> قصیده گزین و معنی آن است که طوفان است

(۲) قفل = سنج آرد و در آن روزی منسوخه نام بر یافتن است و معنی آن است که سنج و سنج

روزن که است در آن روزی منسوخه نام بر یافتن است و معنی آن است که روزن که است

(۳) قرد = لغت و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است که در آن روزی منسوخه نام بر یافتن است

گزین و قرد کلمات و کلمات منسوخه نام بر یافتن است (گزین) گزین و معنی آن است

که میور بر خود سنج را و در آن روزی منسوخه نام بر یافتن است

(۴) قلم = کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

قلم لغت و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

(۵) قلم کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

(۶) قلم کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

لغت و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

(۷) قلم کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

کلمات و معنی و کلمات منسوخه نام بر یافتن است

شکل عینی که در این است  
از این است که  
در کمال گفته شود

که گویند قوس کبریا و ایا که خط است  
(۸) قوس کبریا یعنی قوس کبریا و قوس کبریا بر قرآن و کتاب است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است  
و قوس کبریا در لغت معنی قوس است و قوس کبریا در لغت معنی قوس است

(۱۲) قلعه = لعم ف و درون عظمه مس آن خیز تکیه بر آنست و مع لعم نور قلعه است عطا و در عرفان

لعم مو قلعه به کعبه است

(۱۳) قات = لعم لام درون کاف مس کالبد است که در سینه (مکروب) است و عاقل کور

قات کور است که در سینه است و کاف با لعم قات کاف و غیره و القات

(۱۴) نصبان = لعم ف و درون غواص کعبه است که در سینه است و نصبان کعبه اول

و عاقل نور سیر را (ادل ادرست) است که در سینه است و نصبان (لعم ف)

(۱۵) قحج = لعم ف و درون سینه است و عاقل کعبه مو کعبه ف

(۱۶) قواح = لعم ف و درون سینه است و عاقل کعبه قواح قواح کعبه ف

(۱۷) قطا = لعم ف و درون سینه است که در سینه است (کعبه) و عاقل

ان طوا از ف با لعم ح را (سور و قط و عطر و جود) است که در سینه است

(۱۸) قرا = لعم ف و درون سینه است که در سینه است و قرا لعم ف و درون سینه است

(۱۹) قطع = لعم ف و درون سینه است که در سینه است و قطع لعم ف و درون سینه است

کعبه لعم ف و درون سینه است که در سینه است و کعبه لعم ف و درون سینه است



صفت دوم در کلمات و عند تقدّم کلمات

(۱) کلمتی = لغات وضع شده است که در زبان است (کلمه)

عند در لغت لغت خود است (و کلمتی لذیذ الطعم علو - شهی باطنی دوح الجنان - منافع الطبیعی  
اذا اتقنا - صغیرة بلون الزعفران

(۲) کلمه = لغت اول روزی لغت کلمات که همان را در روز و جمع میگویند

و کلمات لغت - در این میدان و کلمات نظرها - کلمه و مسابب لغت

و کلمات را کلمات کلمه در این

(۳) کلمات = لغت کلمات روزی است که در این (کلمات لغت)

کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت

کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت

(۴) کلمات - کلمات روزی است که در این کلمات لغت

کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت

(۵) کلمات - کلمات روزی است که در این کلمات لغت

کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت

(۶) کلمات - کلمات روزی است که در این کلمات لغت

کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت کلمات لغت



لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: مَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۳) لَقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ لِقَاءِ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۴) لَقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۵) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۶) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۷) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۸) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۹) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۱۰) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۱۱) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

(۱۲) لِقَاءُ سَمْعٍ - سَمْعٌ لَمْ يَسْمَعْ - اِرْسَالُ نَفْسٍ فِي مَسْرَعَةٍ نَفْسٍ نَفْسًا تَدْرُسُ...  
وَمَنْ سَمِعَ لِقَاءَ سَمْعٍ...

۱- که در این مورد در این کتاب...  
۲- قاریان بدان این است...  
۳- قاریان بدان این است...

آن چه بر مین است و بود - نغیر حسیه - عدم خون + دل آن از زکام انگ - مجرای

مخبر گردیدن + آخرت در سر کن حله - امداد در سر کن اکون +

دل آن را زردار حین مع - دل آن صگر مگر خند کون + خردان را که عصاره او

اگر از سر اکون قون + میت از قون ز صر رفوع + و سحر کز قون قون

کون و نغمه حردان - در سر و گردن کون - نسی او که در دراز + سر او که سر نه

در حاسن ( و قون لغز با عین است که لغز سر است که در دست که در حین

که در وقت - در حصر آن شایع نظر رضا و معلا طهر است که در دست که در سر او

باز از اول کفر در بار اسطوف و در قون بعلکها نوشته اند و در صرع در را خود

دکلا - در نه - و عود را در ظهور است و در روان اند - صحت کون

و صورت رقر - و صورت عود - که این نام کون است که و از بی بیای از بیای

گرام تر از این که تقی اسم احمد است که مو : نام بت من که در زردی من عجل است  
دخوت از نظم حافظ که عجل است اول ششم می تقدیر روشن اما حکیم که افش قون دل است

و عاقل کون لغز مع اول و نامی است صر صر صر صر : الخرن کلامه

عجبه کون کون است اکون و افون جایه بیاه نیز است که بر کان کون منافق و نند است اکون صحر مارینه

اداعی مراده و الاسم الغر و الجمع الاعان من طاب و ابر طاب  
(۹) اللبیب = نفع ~~مهم~~ لغیر ~~مهم~~ و قال ~~مهم~~ بعد اللبیب ~~مهم~~

~~در کتابی که از یزدانی است میگوید بعد از اللبیب~~

(۱۰) لباحة = نفع ~~مهم~~ بعد ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

که نفع لباحة که در ~~مهم~~

(۱۱) آثر = که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

(۱۲) لیس = که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

(۱۳) لبیب = که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

(۱۴) لیس = که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

(۱۵) لیس = که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

(۱۶) لیس = که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال

که در ~~مهم~~ که در ~~مهم~~ و قال





والمدنی منصرفی مدنی والی مدائن کبری مدائن للفرق بین  
السبب علی لایلا یخلط و مدین فوید بتعب و السبب لهما مدنی  
(۱۰) مزاع - کبری مورد که مزاع (لکل) کز و کز که مزاع

(۱۱) معتمو - رفت مزاع است و ضمناً نسبت لغیر که محرک لایلا  
باید که لیس یقال اعتمو فهو معتمو ای مانا و مقصد -  
و در مع با آوردن زبانی است که در آن مع و نه اند قال الله

و عن در کتب مزاع غیر الباع و ایها ما که عطای که نسبت معتمو  
(۱۲) مثلاً منی - که در اوله امر تطرفه مع مورد است، این اتفاق است

گردد، خوف از لایلا است  
(۱۳) مباحثه = لقع حد و صریب مفعله است که در مزاع (جوبه - نوسبختی)  
کزی و عن صریب مفعله کز عن کفر مع

(۱۴) معتمو - تقیم کردن محل معرف (که کاپینی باشد) و مهر است  
از مزاع - که هر وقت آن وارد شود هر قدر است که باید در هم است و عن لقع  
معتمو کز مع ما انظر عطف مزاع

عنه ان یطوف بها و من تطیفه فیها فان الله سئل عن

کفعل لقع کافه در بوده در حدل کف خویشید بدوزن هر لیسید که نو نسیره بود در آن کوزانید





الاسلام قليلة النظر كثيرا وعظما وكثرة خلق وسمعة لغة نصح خط رجال الركاك وصنعا يقصد الى جيبها بلدان نصح بان الحماة

ص ٧٨١ (و) مع موصول نفع مبهمة ذكرها وقال لا توت الحموى في معجم اللغات المرسل احدى توارد  
تبريد شقير تبريد وضعه بالاسم البرد

(٢١) شقير = شقير وضعه في شقير  
(٢٢) شقير = شقير وضعه في شقير

(٢٣) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
عنه ان قول صحيفته التي فيها وصايا

(٢٤) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
نماذج مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة

(٢٥) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
محدث نظير مبرهنة نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة

(٢٦) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
محدث نظير مبرهنة نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة

(٢٧) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
محدث نظير مبرهنة نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة

(٢٨) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
محدث نظير مبرهنة نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة

(٢٩) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
محدث نظير مبرهنة نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة

(٣٠) مقدرت = نفع وضعه في مقدرت  
محدث نظير مبرهنة نفع مبرهنة تدوم اجتهال او تبيد نماذج نفع مبرهنة



صفت نکلست شیخ اول دعات و کورن، فی بر منحنی لای صفت دعایا گفته صفت نکلست صفت نکلست  
(۷) - نوا حین = ذال معجمه روین طواری و ذال معجمه روین طواری که آفرینانها و جامع است

و صفت نکلست مزاجه، ذال معجمه روین طواری و ذال معجمه روین طواری که آفرینانها و جامع است  
(۸) نزلت = نعلن مودت دعایا گفته صفت نکلست صفت نکلست

(۹) نظامه = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست  
(۱۰) نزلت = الریح المعمر و هو فارسی معرفت و الجمع نیان که و مستعملون السانیه

لما نظروا فی السماء کثیرم نشاط و دعایا گفته صفت نکلست صفت نکلست  
(۱۱) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست

(۱۲) نزلت فلاناً = آری نزلت در آن است و نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست  
در روز عاصف انتم بالله - نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست

نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست  
(۱۳) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست

(۱۴) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست  
(۱۵) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست

(۱۶) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست  
(۱۷) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست

(۱۸) نزلت = نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست  
لو کتبه بضم د و کورن لای و نعلن معنی است دیگر گفته صفت نکلست صفت نکلست

از کتاب تالیف اصول صرف

در بیان معنی لغت اول

در بیان معنی لغت اول

ضرایح لغت اول - بیارسیه لغت اول - بیارسیه لغت اول - بیارسیه لغت اول

(۱۹) کعبه = لغت اول - لغت اول - لغت اول - لغت اول - لغت اول

(۲۰) کمرود لغت اول از جیب لغت اول - لغت اول - لغت اول - لغت اول

(۲۱) ناهجی ناهجی لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول

(۲۲) نشوء لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول

(۲۳) لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول

(۲۴) لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول

(۲۵) لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول

بیان یا و غیره بیان - لغت اول لغت اول لغت اول لغت اول





عیبه ان بطرف بهما ومن تطوع فمکان الله شاکر علیهم  
 تقی ان الصلوات الالهیه فی شفا الاله فی ج ابدیة او امره فلا یجابه

ص ۱۸

ریاس (۱) اسم متعدی کفته من ~~تعیین~~ <sup>تعیین</sup> و اندازد ای قی از اسم متعدی از اسم فاعل انهم مواد معینه دارد مانند عیاباً مستویاً  
 (۲) یکن نفع اول دمانا نام قنبر از حسیان است که در آن است  
 و صواب آنکار البوار میگوید البین  
 (۳) و صواب آنکار البوار میگوید البین  
 (۴) و صواب آنکار البوار میگوید البین  
 (۵) و صواب آنکار البوار میگوید البین

خانمه در صورت عبارت در شرح مؤانی نام تعریف بود که مع نمونت است که را در  
 و کدیانه هم عیظ است که از اسم فاعل به تعبیر آن کدیانه  
 و کدیانه هم عیظ است که از اسم فاعل به تعبیر آن کدیانه

الفصل الحادی عشر

تَفَتَّى الْفِدَاءَ لِسَائِلِ وَأَنَاءِ — عَابِرٍ فَاحَتْ كَرُوضِ خَبَابِ  
 اسَاءِ نَائِبِ يَعْبِرُ عِلَاصِي — هِيَ بَأْتِي فِي عَوْضِ مَزَابِ  
 فَهَ كَانِ مَبْرَأَ مَا بُوْتِ شَمَ — حَبْرَتِ فِيهِ بِاخْتِلَافِ مَعَانِ  
 أَمَا الَّذِي لَأَنَّ مِنْ نَائِبِي — سَلُونِ مِنْهُ الْعَيْنِ وَالْأَدَانِ  
 وَالْفَسْ نَمِ الدَّاهِ ثُمَّ الدَّوْمِ — أَعْدَادُهَا وَالسِّي وَاللِّسَانِ  
 وَخَمْرٌ ثُمَّ الْعَبْرُ وَفِ عَضْبِ — وَالْأَرْضِ ثُمَّ الْأَسْتِ وَالْعَصْدَانِ  
 ثُمَّ الْحَجْمِ وَنَائِبِهَا ثُمَّ الْعَصِي — وَالرَّوْحِ وَاللِّغْطِ وَبِدَانِ

۱- عین چشم ۲- تفتی از آن که میزند ۳- و النفس براد جان ۴- خوار ۵- عیاب از آنکه عیاب  
 ۶- آنش شد آن که از آن ۷- زمین ۸- طعمه بر لایق ۹- عیبه ۱۰- عیبه ۱۱- عیبه ۱۲- عیبه ۱۳- عیبه ۱۴- عیبه ۱۵- عیبه ۱۶- عیبه ۱۷- عیبه ۱۸- عیبه



